

# محبوبه هر روز می آید

محمد علی قربانی

می زند. کفش‌ها را می پوشد و شروع می کند در اتاق قدم زدن و از همه سؤال کردن که آیا این کفش به من می آید یا نه؟ رنگش چطور است؟ جنسش خوب است؟ می گوید برای اینکه با این کفش راحت باشد باید مدت زیادی تمرین کند و خلاصه بگویند راه می اندازد.

بعد از کلی بگویند، محبوبه برای خانوادۀ توضیح می دهد: «احساس می کنم این روزا تحت تعقیبم. حداقل اگه هم تحت تعقیب نباشم، خطر برای ما که کار می کنیم و فعالیت‌های انقلابی داریم زیاده. جاهایی که با مأمورا روبه‌رو می شیم یا مأمورا به من شک می کنند، با این نوع پوشش می توانم رد گم کنم.»

محبوبه و خواهر بزرگ‌ترش در ماه رمضان در یک جلسه مذهبی شرکت کرده‌اند و مشغول شنیدن سخنرانی هستند. ناگهان مأموران ساواک حمله می کنند. یعنی چند نفر از مأموران ساواک از بین جمعیت بلند می شوند و چند نفر هم جلوی در ورودی را سد می کنند. هیاهویی به پا می شود و جمعیت از هر طرف شروع می کنند به فرار کردن. اما به نظر می رسد که هدف اصلی مأموران سخنران مجلس است. عده‌ای از جوانان دست به دست هم می دهند و کوچۀ ای درست می کنند تا سخنران از محل خارج شود.

مسجد خالی، به هم ریخته و شیشه پنجره‌های بزرگ آن شکسته است. محبوبه بین چند دمپایی و کفش کهنه که آنجا افتاده، کفش‌های ساق بلند خودش را پیدا نمی کند. بعد با لبخندی که از ناامیدی‌اش از پیدا کردن کفش

محبوبه کیسه‌ای در دست دارد؛ کیسه پلاستیکی دسته‌دار. وارد خانه می شود. اهالی خانه را خبر می کند که بیاید ببینید من خرید کرده‌ام. کفش ساق دار خیلی شیک قهوه‌ای رنگی را که قلاب طلائی رنگی هم دارد و جزو کفش‌های گران قیمت و خیلی جدید و شیک آن دوره به حساب می آید، از توی جعبه درمی آورد و به خواهرها و مادرش نشان می دهد. آن‌ها تعجب می کنند از اینکه محبوبه هوس کرده چنین کفشی برای خودش بخرد. محبوبه هم برای اینکه با آن‌ها شوخی کرده باشد، به این تعجب دامن



... اون کفشا آخر با پاهای تو رفیق نشدن!»  
 دو مأمور ساواک درباره کفش‌های قهوه‌ای رنگ ساق‌بلند روی میز صحبت می‌کنند. مأمور ساواک برای همکاری توضیح می‌دهد که در چنین جلسه‌هایی با چنین شرکت‌کنندگانی، معمولاً چنین کفش‌هایی پیدا نمی‌شود. همکاری می‌گوید: «با برای رد گم کردنه، یا اینکه به زودی به ژینگول تصمیم می‌گیره چادری بشه!»



مأمور جوان چاقوی جیبی‌اش را درمی‌آورد و مشغول پاره کردن آستری کفش‌ها می‌شود، تا شاید اعلامیه‌ای در آن مخفی شده باشد.

حکایت دارد، رو به خواهرش می‌کند و می‌گوید: «انگار یه نفر پرونده‌اش از ما سنگین‌تر بوده و باید زود خودش رو ناپدید می‌کرده!»

و خواهرش می‌پرسد: «حالا چرا برای فرار کردن کفش ساق‌بلند رو انتخاب کردی؟!»

در راه محبوبه و خواهرش از کوچه‌ها و پس کوچه‌هایی با خانه‌های گلی و بسیار قدیمی می‌گذرند. خواهر محبوبه می‌گوید: «این جاها رو خوب بلدی؟ از جلوی اداره ساواک سر در نیاریم!»

محبوبه که یک جفت دمپایی پاره به پا دارد می‌گوید: «یه بار دیگه هم از اینجا فرار کردم.»

خواهر نگاهی به دمپایی‌ها می‌اندازد و می‌گوید: «دیدی؟!»



تصویرگر: سید میثم موسوی

## شهیده محبوبه دانش‌آشتیانی

زندگی شهیده محبوبه دانش‌آشتیانی که در ۱۶ سالگی و قبل از انقلاب به شهادت رسیده است، بیان می‌شود. این شهیده در ۱۷ شهریور یا به تعبیری جمعه خونین یا جمعه سیاه سال ۱۳۵۷ به درجه رفیع شهادت رسید. محل اتفاق این داستان کلاس درسی در یک مدرسه است. معلم تدریس می‌کند و دانش‌آموزان هم در حال نوشتن جزوه هستند. کسی در می‌زند و بلافاصله در باز می‌شود. مدیر دبیرستان به همراه مأمور ساواک وارد کلاس می‌شوند و ...

شهیده محبوبه دانش‌آشتیانی یکی از شهدای سرخ هفده شهریور خونین سال ۱۳۵۷ است. او در سنین نوجوانی به عنوان یک دختر مبارز و مسلمان به صفوف فشرده مردم مسلمان ایران پیوست و در تظاهرات پرشکوه علیه رژیم پهلوی به شهادت رسید. محبوبه در یک خانواده روحانی و مذهبی متولد شد. پدرش شهید دانش‌آشتیانی روحانی بود و در حادثه انفجار حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید. «محبوبه هر روز می‌آید»، عنوان داستانی است که در آن